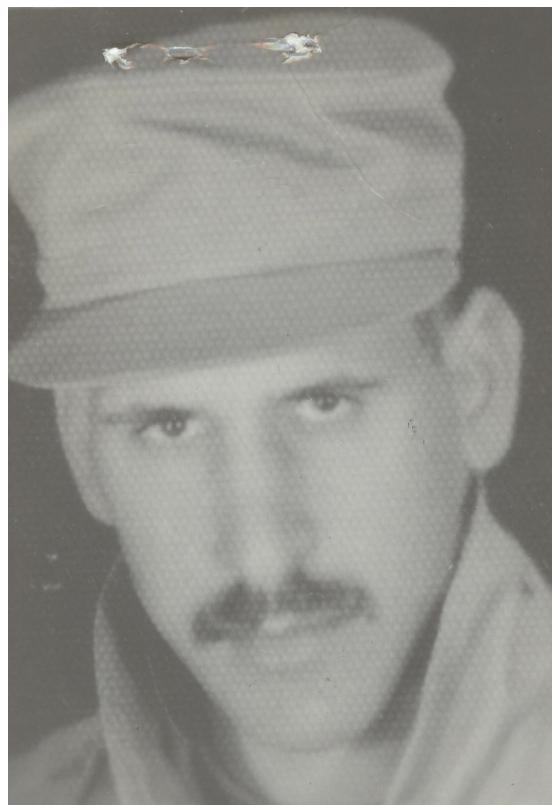


شهید سید جواد چرخان



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	سیدبهر روز
تاریخ تولد	۱۳۴۱/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۱۱/۰۳
محل شهادت	چیلات
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	سرباز زمینی ارتش
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید سرباز وظیفه سید جواد چرخان در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مومن در شهر بوشهر دیده به جهان گشود. همزمان وی از او به عنوان سرباز رشید و دلاور اسلام یاد می کنند. او تحصیلات خود را در همان شهر خودش تا پایه متوسطه ادامه داد. دوران تحصیل او با تظاهرات مردمی بر علیه رژیم شاهنشاهی مصادف بود. او همواره انزجار خود را از برنامه های غلط و استعمار پسند رژیم شاه اعلام می نمود. در تاریخ ۱۳۶۰/۰۹/۲۶ به خدمت مقدس سربازی اعزام و بلافاصله به مرکز آموزش نزاجا اعزام گردید. مدت ۱۲ هفته در رسته پیاده آموزش دید و پس از اختصاص به لشکر ۲۱ حمزه به منطقه عاشقانه کفن پوش ایران در منطقه جنوب کشور اعزام گردید. در کمال دلاوری و شجاعت همراه سایر همزمان خود به نبرد با دشمن تا دندان مسلح یعنی پرداخت تا در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۰۳ مورد هدف تیرهای ظلم و ستم دشمن قرار گرفته و به درجه رفیع شهادت نائل گردید و قبر مطهر این شهید بزرگوار هم اکنون در گلستان شهدای بوشهر می باشد.

خاطرات

راوی: رضا لبشکری (پسردایی شهید)

ما از دوران طفولیت با هم بزرگ شدیم. سید جواد، در سال ۱۳۴۱ در محله‌ی جبری در خانواده‌ای زحمتکش و متدین دیده به جهان گشود. ایشان دوران دبستان را در مدرسه‌ی مهرگان (خلیج فارس کنونی) تا کلاس پنجم ابتدایی گذراند و پس از آن به خاطر فشار اقتصادی وارد بر خانواده، تحصیل را رها کرد و به اتفاق پدر زحمتکش خود نان آور خانواده شد.

وی جوانی آرام و متین بود و از روحیه‌ی ایثار و از خودگذشتگی بالایی برخوردار بود. ما در اوقات فراغت به اتفاق هم به دریا رفته و شنا می‌کردیم. بعضی اوقات نیز با بچه‌های محله مسابقه‌ی شنا برگزار می‌کردیم که ایشان معمولاً نفر اول می‌شد. سید جواد جوانی رشید و بلند قامت و شناگری ماهر و استاد بود.

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی یک‌روز که گاردی‌ها به محله حمله کرده بودند خودم نظاره‌گر این صحنه بودم که سید جواد یکی از بچه‌های محل را که نمی‌توانست پا به فرار بگذارد به دوش گرفت و در خانه‌ای پنهان کرد. او در اکثر مواقع مشغول لاستیک جمع کردن، برای آتش زدن بود. در تظاهرات خیابانی فعالیت چشمگیری داشت و روحیه‌ی ایثارگری و همیاری را در خود پرورش داده بود. پس از گذشت ۱۳ ماه از خدمتش در لباس مقدس سربازی در تاریخ ۳/۱۱/۶۱ روزی که دشمن بعثی با ریختن آتش تهیه سنگین به روی رزمندگان ما، باعث مجروح شدن ۳ نفر از هم‌زمانش شده بود؛ ایشان برای کمک به آنها شتافته و خود نیز به درجه‌ی رفیع شهادت نایل شد. روحش شاد و روانش پاک و راهش پر رهرو باد.

زمانی که ایشان به شهادت رسیدند، من دوران آموزشی خدمت مقدس سربازی را در مرکز آموزش «۵۰ کرمان» می‌گذراندم. وقتی این خبر به من رسید، اول خیلی ناراحت و متأثر شدم ولی پس از گذشت ساعاتی برای خانواده‌ی او پیام تبریک فرستادم و در خود احساس غرور کردم که یار صمیمی‌ام به نزد پروردگار متعال شتافته و جان خود را برای پاسداری از دین و میهنمان فدا کرده است.

راوی: جعفر جعفری‌زاده (دوست شهید)

ما قبل از پیروزی انقلاب با هم آشنا شدیم. پدر شهید، مرحوم سید بهروز چرخان، بسیار مرد شریف و متدینی بود و زندگی بسیار ساده و بی‌آلایشی داشت. او دارای شش فرزند بود که سید جواد، فرزند سوم او بود. مرحوم سید بهروز، شغلش باربری در گمرک بود و انسان بسیار مؤمن و با خدایی بود.

سید جواد نیز فردی بسیار مؤمن و شجاع و نترس بود و در انجام هر کاری از خود ترس و واهمه‌ای نشان نمی‌داد. او بسیار مهربان و خوش اخلاق بود و برای پدر و مادرش ارزش و احترام بسیاری قایل بوده و مرید آنان بود. همیشه در مراسم عزاداری ماه محرم فعالیت داشت و مشکلات افراد محله‌شان را تا آنجا که در توان داشت حل می‌کرد.

زمانی که من با شهید آشنا شدم او ۷ - ۸ ساله بود و من از او بزرگتر بودم. ما در یک مدرسه درس می‌خواندیم و کم‌کم آشنایی ما منجر به روابط خانوادگی شد. ما روابط صمیمانه‌ای با هم داشتیم و همیشه با هم به دریا می‌رفتیم. ارتباط ما در آن زمان، مصادف شد با اوایل انقلاب که درگیری و تنش به اوج خود رسیده بود و شهید با این سن و سال کمی که داشت شجاعت بسیاری از خود نشان می‌داد. او در تظاهرات و برنامه‌های ضد رژیم شاهنشاهی فعالیت داشت و در حضور مأموران رژیم، شعار می‌داد. یک شب که ما در مسجد مشغول خواندن نماز بودیم با خبر شدیم که گاردی‌ها به مسجد حمله کرده‌اند و وارد مسجد شده و درب مسجد را بسته‌اند. هول و وحشت همه را در بر گرفته بود. در همین موقع سید جواد را دیدیم که به طرف درب مسجد دوید و درب را باز کرد و در حالی که شعار مرگ بر شاه می‌داد، شروع به پرتاب سنگ به طرف مأموران کرد. با این حرکت وی مردم نیز به خود آمدند و به آنان حمله کردند و مأموران شروع به تیراندازی کردند. زمانی که پیش‌نماز ما، مرحوم آقای حسینی زخمی شدند؛ سید جواد ایشان را روی دوش خود گذاشت و او را از مسجد خارج کرده و به منزل خود برد.

یک شب دیگر به همراه سید جواد در صف تظاهرکنندگان بودیم تا اینکه به مسجد رسیدیم. در حال نماز خواندن بودیم که صدای شلیک تیر آمد نماز که تمام شد همه‌ی افرادی که در مسجد بودند، با شور و هیجان به بیرون از

مسجد شتافتند و شروع به شعار دادن نمودند و به طرف پاسگاه مأموران حرکت کردند و مجسمه شاه را انداختند. شهید دارای شهامت و شجاعت خاصی بود، حتی یک روز که در محاصره‌ی مأموران قرار گرفته بود با اینکه مجروح شده بود ولی با شجاعت و زرنگی خاصی از دست آنها فرار کرد.

بعد از پیروزی انقلاب فعالیت ما بیشتر شد و به همراه سید جواد و برادر حسن جعفری زاده و غلامرضا سلمانی پور و دوستان دیگر، در مسجد شروع به فعالیت نمودیم. ما همگی با آقای زالی در ارتباط بوده و ایشان هم ما را راهنمایی و کارها را تقسیم بندی می‌کرد. مثلاً در تقسیم سلاح‌ها و لوازم جنگی و چگونه قرار دادن آنها از ایشان کمک می‌گرفتیم. حتی بعضی مواقع به وسیله‌ی یک ناوچه به گشت زنی دریایی مشغول می‌شدیم و از واکنش افراد ساواکی و مأموران از این طریق جلوگیری می‌کردیم.

در آن زمان به جای آقای حسینی، برادر طاهری فعالیت خود را به عنوان پیش‌نماز مسجد شروع کرد و بدین ترتیب حوزه فعالیت خود را گسترش داد. به طوری که حاج آقا حتی به بعضی از شهرهای اطراف سر می‌زد و در آنجا فعالیت انقلابی و سیاسی می‌نمود. سید جواد یکی از محافظین حاج آقا طاهری بوده و همیشه با او بود. من نیز به مدت ۲ سال مسؤول پاسگاه جبری بودم بیشتر جلسات ما در خانه‌ی «حیدر پور حمزه» تشکیل می‌شد. زیرا ایشان از نظر علمی و مذهبی شخصی بسیار باهوش و زیرک بود و در سازماندهی افراد بسیار مفید واقع می‌شد. در همین زمان بود که سید جواد به علت مشکلات مالی ترک تحصیل کرد. پس از ترک تحصیل بیشتر در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌نمود. همچنین برای خود شغلی پیدا کرده بود و در تهیه مخارج خانواده به پدرش کمک می‌کرد.

او بعد از مدتی به سربازی اعزام شد و پس از اتمام دوره‌ی آموزشی به خوزستان رفته و در جبهه‌های جنگ حضور پیدا کرد. در این مدت حتی یک بار هم به مرخصی نیامد و همیشه در جبهه بود. من در آن زمان تصمیم گرفتم که هم برای دیدار سید جواد و هم برای نبرد با دشمن به اهواز بروم.

بعد از چند روز به آنجا اعزام شدم و شروع به جستجو برای پیدا کردن شهید بزرگوار نمودم. در آنجا منطقه‌ای بود که چند تا از بچه‌های محل را در آنجا دیدم و به وسیله‌ی آنها جای سید جواد را پیدا کردم. ولی وقتی به آنجا رفتم از سید جواد خبری نبود. نگران شدم و به دوستان و آشنایان سفارش کردم که اگر او را دیدند به من اطلاع بدهند. حدود ۲۰ روز از او خبری نداشتم. بعضی‌ها می‌گفتند شاید او شهید یا اسیر شده است. ولی هیچ‌کس اطلاع دقیقی از او نداشت. در همین ایام به ما خبر دادند که سید جواد در بیمارستان فاطمه زهرا (س) در بوشهر می‌باشد. من به محض شنیدن این خبر، سریع خود را به بوشهر رساندم و به بیمارستان رفتم. وقتی سراغ او را گرفتم یکی از مسؤولان بیمارستان مرا به به سردخانه برد و پیکر شهید را در صندوق سردخانه‌ی آنجا به من نشان داد. جسد ایشان داخل صندوقی بود که بر روی آن نوشته شده بود؛ شهید سید جواد چرخانه از شهر نوشهر. به همین دلیل پیکر شهید ۲ بار به نوشهر انتقال داده شد بود، ولی هیچکس در آنجا پیکر را تحویل نگرفته بود و آنها هم دوباره او را به بوشهر انتقال داده بودند. خلاصه من به همراه دوستان برای شناسایی شهید، درب صندوق را باز کردیم و هر دو با چشمان متحیر به هم نگاه کردیم. مثل این بود که ایشان به خواب رفته باشند. این قدر صورت ایشان شفاف و نورانی به نظر می‌رسید که من با دیدن این صحنه اختیار خود را از دست داده و خود را به روی او انداختم و شروع به گریه کردن نمودم. این صحنه هیچ وقت از یادم نخواهد رفت.

خلاصه جسد ایشان را شناسایی کردیم و علت و نحوه‌ی شهادت را از آن مسؤول پرسیدیم. او به ما گفت که ترکش در قلبش فرو رفته است. پس از گذشت چند روز بنیاد شهید خبر شهادت این عزیز را به خانواده‌ی محترمشان رساندند ولی هیچ‌کس شهادت او را باور نداشت. وقتی خانواده‌ی شهید به بیمارستان آمدند، منظره‌ی بسیار ناراحت‌کننده‌ای بود و برادر شهید که بسیار پریشان بود، وقتی به منزل برگشت؛ به بالای پشت بام خانه‌شان رفت و سنگری در آنجا درست کرد و شروع به گریه و زاری نمود.

برادر شهید که سید هاشم نام داشت بعد از شهادت سید جواد دچار بحران روحی شد. پدر شهید مرتب مادر و برادر شهید و اهل خانواده را به آرامش دعوت می‌کرد و می‌گفت: «شهید ما زنده است و مایه‌ی افتخار ماست.» او از اینکه فرزندش در راه خدا و اسلام به شهادت رسیده بود خدا را شاکر بود ولی مادر شهید بعد از شهادت سید جواد آن قدر گریه کرد که بعد از مدتی چشمان خود را از دست داد و نابینا شد.

بعد از شهادت سید جواد من خیلی متأثر و غمگین شده بودم و بیشتر اوقات در ذهنم خاطراتی را که با شهید داشتم، مرور می‌کردم و از این که دوست خوب و مهربانم را از دست داده بودم، غبطه می‌خوردم و از خدا

می خواستم مرا هم به پیش او ببرد .

یکی از خاطرات خوبی که من از سید جواد دارم این بود که هر ساله در زمان وفات پیغمبر خودش تابوت را بر دوش می کشید و برای این کار همیشه داوطلب بود و از این موضوع احساس رضایت می کرد. این صحنه همیشه در ذهنم می ماند و هیچ گاه آن را فراموش نخواهم کرد.

راوی: عبدالکریم زیارتی(داماد شهید)

سید جواد بسیار انسان مهربان و خوش اخلاق و ساده ای بود. اهل کار و فعالیت بود و اغلب وقت ها با اینکه وضعیت مالی خوبی نداشت ولی وقتش را صرف کارهای مسجد و فعالیت های مذهبی می کرد. او در صحنه ی پیروزی انقلاب اسلامی بسیار فعال و کوشا بود و در انداختن مجسمه شاه و کارهای دیگر نقش فعالی داشت. البته من به دلیل اینکه بیشتر ایام در سفر و در دریا مشغول کار بودم، خاطرات زیادی از او ندارم ولی به یاد دارم آن روزی که می خواست به مناطق جنگی اعزام شود بسیار خوشحال بود و از همه خداحافظی گرمی کرد. شهادت آرزوی او بود.

مادر شهید که زنی با ایمان و مظلوم بود با اینکه بعد از شهادت فرزندش نابینا شده بود ولی هرگز جلوی کسی گریه نمی کرد و کسی را ناراحت نمی نمود. او همیشه کم حرف بود و حتی برای یک بار هم که شده، غیبت کسی را نکرد. وی با دیدن دوستان سید جواد خیلی دلتنگ می شد و به همین دلیل خیلی زود توان خود را از دست داد. همسر من هر روز برای کمک و نگهداری از ایشان به آنجا می رفت تا اینکه تصمیم گرفتند ایشان را به خانه سالمندان ببرند تا از او مراقبت بیشتری به عمل آید و بعد از مدتی که بهتر شد او را دوباره به منزل بازگرداندند ولی او بعد از چند ماه به رحمت ایزدی پیوست و به نزد فرزندش سید جواد رفت. روح هر دوی آنها شاد باد.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر